نویسندگان: اتین بالیبار- ایمانوئل والرشتاین
برگردان از: حمید محوی

۰٤ دسمبر ۲۰۱٤

نژاد، ملّت، طبقه
هویت مبهم
۱

پیشگفتار مترجم :

متن «نژاد پرستی و ملیت گرائی» سومین بخش از کتاب «نژاد، ملیت، طبقه» می باشد. باید بگویم که متن بسیار مشکلی بود و هست. امیدوارم که نتیجهٔ کار برای خوانندگان اتلاف وقت نباشد.

توضیحات نویسنده با شماره و توضیحات مترجم با حروف مشخص شده اند.

یادآوری می کنم که این مقاله پیش از این در وبلاگ دیگری به نام «مقالات» که امروز حذف شده است به تاریخ ۱۹ مرداد[اسد] ۱۳۸۷ منتشر شده بود، در این جا دوباره آن را با تصحیح مواردی چند در متن اولیه برای آرشیو گاهنامهٔ هنر و مبارزه منتشر می کنم.

اتین بالیبار

نژاد پرستی و ملّیت گرائی

بخش اوّل

نهادها و سازمان های نژادپرست غالباً خود را از چنین صفتی مبرا دانسته و نژادپرستی را کتمان می کنند و مدعی ملیّت گرائی بوده و این دو مفهوم را از یک دیگرقابل تجزیه و تفکیک نمی دانند.

آیا چنین امری را باید از جملهٔ تدابیر و ترفندهائی بدانیم که آنها جهت پوشش خود به کار می بندند و یا این که به طریق اولی موضوع به عوارضی بستگی پیدا می کند که ناشی از ترس آنان در مقابل واژگانی است که جزء لاینفک رفتار نژاد پرستانه می باشد؟

در واقع گفتمان نژاد پرستانه و ملیّت گرا هرگز از یک دیگر - خیلی - دور نمی باشد، و یا این که به شکل نفی اثباتی مطرح می گردند : بر این اساس حضور «مهاجران» در خاک کشور (خاک ملّی در فرانسه) برداشت تازه ای پیدا می کند و(به عکس) به عنوان سر منشأ «نژاد پرستی ضد فرانسوی» مهر تأئید می خورد. طبیعتاً تزلزل و نوساناتی را که

در کاربرد کلمات و در بافت چنین گفتمان هائی مشاهده می کنیم، حداقل در بطن دولتی ملّی و تشکل یافته، برای ما تداعی کنندهٔ این واقعیت است که تشکیلات ملیّت گرا در برخی جریانات سیاسی به شکل اجتناب ناپذیری با تمایلات نژاد پرستانه در رابطهٔ تنگاتنگ می باشند.

دست کم بخشی از تاریخ شناسان از این رابطه نتیجه گرفته و نشان داده اند که نژاد به عنوان گفتمان نظریه پردازانه، و به عنوان پدیده ای جمعی (تودهٔ مردم) در عرصهٔ ملیّت گرائی رشد کرده و همه جا در عصر مدرن حضور داشته است.

بنابراین ملیّت گرائی یگانه علّت نژاد پرستی بوده و در هر صورت شرط تعیین کننده ای در ایجاد و تولید آن به شمار می آید.

علاوه بر این : توضیحات «اقتصادی» (از طریق تأثیرات بحران) یا تعبیرات «روانشناختی» (از طریق تضاد بین هویت شخصی و تعلقات جمعی) اهمیت بارزی نخواهند داشت، به جز در مواردی که پیش فرض اولیه را روشن می سازند، یا تأثیرگذاری هائی که به ملیّت گرائی می انجامد.

بدون شک، چنین نظریه ای ثابت می کند که نژاد پرستی با جریان نژاد پرستی به مفهوم طبیعت شناسانه و عینی هیچ ارتباطی ندارد(۱). و بر این اساس نشان می دهد که نژاد پرستی محصولی تاریخی، یا فرهنگی ست و در عین حال از ابهامات نظریات «فرهنگ گرا»(culturaliste) اجتناب می ورزد که به سهم خود تلاش می کند تا از طریق دیگری نژاد پرستی را به عنوان عنصر ثابتی از طبیعت انسان معرفی کند.

فضیلت چنین نظریه ای از این روست که نگرش بسته و دور باطل روانشناسی را در رابطه با نژاد پرستی مردود دانسته و ارجاعات آن را به توضیحات کاملاً روانشناسانه باطل می سازد و سرانجام در رابطه با ستراتیژی های خوشبینانهٔ برخی تاریخ شناسانی که نژاد پرستی را بیرون از حوزهٔ ملیّت گرائی قابل بررسی می دانند، جبهه گیری کرده و موقعیت انتقاد آمیزی را اتخاذ می کند. به طوری که گوئی می توان ملیّت گرائی را بدون ضمیمه کردن جریان های نژاد پرستانه تعریف کرد و مورد بررسی قرار داد.

و در این صورت مناسبات اجتماعی به عنوان منشأ چنین پدیده ای نیز ندیده گرفته می شود یعنی امری که جزء لاینفک ملیّت گرائی معاصر (و به طور مشخص امپریالیسم) است. با این وجود تراکم دلایل مسجل و قانع کننده موجب نیست که نژاد پرستی را نتیجهٔ اجتناب ناپذیر ملیّت گرائی بدانیم و نه حتی این که به طریق اولی نتیجه بگیریم که بدون وجود نژاد پرستی آشکار یا پنهان، ملیّت گرائی از نظر تاریخی ناممکن خواهد بود. ابهامات مقولات و نقاط مفصلی همچنان بر جا می مانند. ولی از طولانی بودن جست و جوی دلایل که هر گونه یک پارچگی مفاهیم را ناکارآمد می سازند، نباید هراسی به خودمان راه دهیم.

حضور گذشته

در پایان قرن بیستم، بر اساس کدام نمونه ها می توانیم مفهوم کمابیش رسمی نژاد پرستی را درک کنیم؟ از یک سو تمایلات ضد سامی نازیسم، سپس تبعیض در مورد سیاهپوستان در ایالات متحدهٔ امریکا (یاد آور و بازماندهٔ جراحات دوران برده داری)، و سرانجام نژادپرستی «امپریالیست» در فتوحات، جنگ ها و تسلط استعماری.

تأملات نظریه پردازانه دربارهٔ این نمونه ها (مرتبط با خط مشی های سیاسی مدافع دموکراسی، حقوق بشر و حقوق مدنی، آزادی و استقلال ملّی) موجب شد که شماری از نظریات گوناگون مطرح گردند.

در این جا بی فایده نیست تا با یادآوری وجه تمایزاتشان آغاز کنیم. زیرا چنین دیدگاه هائی مبین رویکردهای پژوهش ما در بررسی موضوعی ست که به مبدأ عارضهٔ مرتبط می باشد. زیرا مبنی بر نظریهٔ کمابیش آشکاری، حذف معلول به طور مشخص به حذف علت بستگی دارد.

اولین وجه تمایزی که ملاحظه می کنیم، نژادپرستی نظریه پردازانه (théorique racisme) یا اصول گرایانه (doctrinal) با نژادپرستی فی البداهه و روزمره است (که حاوی پیش داوری های نژاد پرستانه است) که گاهی به عنوان پدیدار روان شناسانهٔ جمعی و گاهی به عنوان ساختار روان شناختی فردی در نظر گرفته می شود که کمابیش «آگاهانه» است. کمی دورتر به این موضوع خواهم پرداخت.

از دیدگاه تاریخی، خصوصیت ضد سامی در رابطه با نژادپرستی استعماری، و یا – در ایالات متحدهٔ امریکا - ضرورت این که ستم نژادی بر سیاهان و تبعیضی را که متوجه اقوام مهاجر است، به شکل متفاوتی تعبیر کنیم، به ما اجازه می دهد که کمابیش به روشنی نژادپرستی داخلی Racisme intérieur (یعنی نژاد پرستی که علیه اقلیت ها در فضای ملّی رایج است) و نژادپرستی خارجی extérieur Racisme (به عنوان شکل افراطی ترس از بیگانه یا بیگانه ستیزی بیماری زا Xénophobie) از یک دیگر تفکیک کنیم. و باید یادآور شویم که چنین امری ما را مشروط می سازد که مرز ملّی را به عنوان شاخصی از پیش تعیین شده بدانیم و البته باید دانست که کاربرد چنین شاخصی در موقعیت های مابعد استعماری یا استعماری خالی از اشکال نیست، زیرا مفهوم مرز - تحت چنین شرایطی واجد ابهامات و نوسانات خاصی ست (مثل سلطهٔ امریکای شمالی در امریکای لاتین). از زمانی که تحلیل بحث نژادپرستانه از روش های تحلیل پدیدار شناسی Phénoménologique و معنا شناسی Sémantique بهره مند شد، تشخیص برخی خصوصیات موقعیت نژاد پرستی نیز عملی گردید، مثل خود-ارجائی auto-référentielles (به آنهائی دلالت می کند که حامل پیش داوری بوده و به اعمال خشونت جسمی یا نمادین [رمزی و اشارتی Symbolique]مبادرت می ورزند و خود را نمایندهٔ نژادی برتر معرفی می کنند) ، که در مقابل آن نژاد پرستی غیر-ارجائی (یا دیگر-ارجائی hétéro-référentiel) یا غیر ترسائی hétéro-phobique (بیگانه ترسائی) است (که در آن خلاف حالت اوّل، این بار قربانیان نژاد پرستی یا بهتر بگوئیم قربانیان روند نژادی مورد نظر هستند و به عنوان نژاد پست یا شرور معرفی می شوند). امری که نه تنها چگونگی تشکل اساطیر نژادی را زیر علامت سؤال می برد بلکه این پرسش را نیز مطرح می کند که آیا تمایلات نژادپرستانه جزء لاینفک آن بوده است یا نه؟

تحلیل سیاسی، چه زمانی که به بررسی پدیده های اکنونی می پردازد و چه زمانی که خود را به جست و جوی بازسازی پدیده های گذشته متمرکز می سازد، در هرصورت می بایستی سهم متعاقب نژادپرستی نهادینه institutionnel را از نژادپرستی جامعه شناسانهsociologique تفکیک نماید : چنین تفکیکی به وضوح منطبق است با نژادپرستی نظریه پردازانه و نژادپرستی فی البداهه و روزمره (در واقع قابل تصور نیست که تبعیض نژادی در تاریخ مؤسسات دولتی بدون توجیه اصولگرایانه به عمل در آمده باشد.). ولی تحلیل سیاسی جهت تفکیک ساختن نژاد پرستی نهادینهٔ دولتی و نژادپرستی جامعه شناختی واجد پیچ و واپیچ هائی است که به سادگی امکانپذیر نیست، زیرا توجیهات اصول گرایانه می توانند از ایدئولوژی های نظریه پردازانهٔ دیگر و یا اساطیر نژادی برگرفته شده باشند و به این علت که مفهوم نژادپرستی جامعه شناسانه واجد خصوصیاتی پویا (دینامیکdynamique) و موضعی می باشد که از ابعاد روانشناختی و پیش داوری های قالبی(خود ارجائی) فراتر می رود، و به این ترتیب توجه ما را نسبت به مسائلی جلب می کند که جریان های اجتماعی با خصوصیات نژادپرستانه مطرح می کنند.

نقش بدیل(alternative) نژادپرستی نهادینه و نژادپرستی جامعه شناسانه، موضوعی ست که نباید در مورد تفاوت هائی که بین حضور تمایلات نژادپرستانه در دولت و نژادپرستی تشکل یافته در دولت (به شکل رسمی و قانونی) بی اعتناء باشیم و با چنین تفاوتی از سر تسامح رفتار کنیم.

تحلیل سیاسی در عین حال به ما نشان می دهد که آمار و اندازه گیری میزان حساسیت و آسیب پذیری برخی طبقات اجتماعی نسبت به تمایلات نژادپرستانه و اشکالی که بر اساس موقعیت های مختلف به خود می گیرد، تا چه اندازه می تواند واجد اهمیت باشد. با این وجود به شکل بنیادی چنین خط مرز بدیل و ابهام آمیزی به خصوص ترجمان ستراتیژی های فرافکنی projection و نفی dénégation است. هر گونه نژادپرستی تاریخی واجد خصوصیات نهادینه و در عین حال جامعه شناسانه است.

سرانجام مقایسهٔ نازیسم و نژادپرستی استعماری یا تبعیض نژادی در ایالات متحدهٔ امریکا به شکل بارزی ضرورت تفکیک نمودن نژادپرستی از نوع قطع نسل (قتل عام Extermination) یا حذف کنندهٔ (exclusif) و نژادپرستی ستمکارانه یا استثماری (ضمیمه کننده Inclusif) را نشان می دهد. نژاد پرستی از نوع اوّل تلاش می کند تا کالبد اجتماعی را از آلودگی و خطری پاک سازد که گوئی از سوی نژادهای پست مورد تهدید واقع شده است، ولی نژادپرستی از نوع دوّم در پی ایجاد سلسله مراتب و ایجاد دیوار و حصار در جامعه است. ولی خیلی زود آشکار می شود که حتی در موارد افراطی، هیچ یک از این دو شکل به حالت یگانه و یکپارچه و خالص وجود ندارند : به این ترتیب نازیسم قطع نسل و تبعید به اردوگاه، «راه حل نهائی» و بردگی را درهم آمیخت، و امپریالیست های استعمارگر به نحو دیگری کار اجباری، نهادینه کردن رژیم طبقاتی (Caste) ، تبعیض قومی و کشتار دسته جمعی Génocide و قتل عام مردم را به شکل ترکیبی سیستماتیک به کار بستند.

در واقع چنین وجه تمایزاتی نچندان در خدمت دسته بندی کردن انواع رفتار یا ساختارهای عاری از ابهام که البته به جهت بررسی مسیر تاریخی به کار گرفته می شود. اهمیت نسبی آنها از این روست که به درستی به ما نشان می دهد که نژاد پرستی به عنوان پدیده ای پایدار و ثابت وجود ندارد، ولی نژادپرستی به عنوان جریان هائی وجود دارند که طیفی باز و گسترده از موقعیت های مختلف را در بر می گیرند و هشداری که شاید از نقطه نظر فکری و سیاسی ضروری به نظر رسد، چنین است:

تشکلات نژادپرست مرز کاملاً مشخص و ثابتی ندارد و عبارت است از وحله یا مرحله ای از سیر تحولی که نیروهای بالقوهٔ خاص و مستور آن، تحت تأثیر شرایط تاریخی و مناسبات قدرت های حاضر در صحنهٔ اجتماعی به روی شبح نژادستائی هائی که عملی و ممکن گشته اند، منتقل می شود. در نهایت به ندرت بتوانیم در جوامع معاصر جامعه ای را بیابیم که در آن نژادپرستی غایب باشد (به ویژه اگر به این دلخوش نباشیم که فرهنگ حاکم تجلیات نژادپرستانه را در سطح اجتماعی قبیح دانسته و دستگاه قضائی هر گونه ارتکاب به عمل خشونتبار را در این زمینه مجازات می کند). با این وجود نمی توانیم نتیجه بگیریم که تفاوت هائی وجود ندارد و ما به یک سان و برابر «در جوامع نژادپرست» زندگی می کنیم. به شرط این که چنین احتیاطی به بهانه تبدیل نشود و در اینجا ضرورت ایجاب می کند که ما به فراسوی نمونه شناسی نیل کنیم. به جای نمونه ای یگانه یا جمع آوری نمونه های مشخص که در مقولات صوری قابل دسته بندی باشد، باید دانست که نژادپرستی واجد تاریخی خاص است، که مطمئناً یک نواخت و خطی نیست (با نقاط برگشت، مراحل مستور و انفجارهایش)، که موقعیت های انسان مدرن را به یک دیگر پیوند زند، و دوباره به سهم خود تحت تأثیر آنها قرار گیرد. از همین روست که اشکال ضد سامی antisémitisme نزد نازی ها و نژادپرستی استعماری، و حتی برده داری، نمی توانند به سادگی به عنوان نمونه هائی مطرح گردند که با آنها میزان صحت و جاذبهٔ چنین حرکت نژادپرستانه و نه حتی به عنوان مراحلی یا حوادثی که موقعیت نژادپرستی را در محدوده

ای تاریخی ارزیابی کنیم. ولی چنین اشکالی باید به عنوان اشباحی متشکل در نظر گرفته شوند که همواره در حال فعالیت هستند و باید دانست که بخشی از این اشباح فعال آگاهانه و بخش دیگر ناخودآگاه است و در ساخت و سامان دادن به رفتارها و جریا ن هائی شرکت دارند که تحت شرایط کنونی به ظهور می رسند. و در این جا یادآوری می کنیم که تبعیض نژادی (آپارتاید) در افریقای جنونی نمونه ای است که تأثیرات هر سه شکل از تبعیض را که پیش از این معرفی کردیم در بر می گیرد (نازیسم، استعماری، برده داری).

می دانیم : شکست نازیسم و افشای کشتار دسته جمعی در اردوگاه ها نه تنها در سطح جهانی و فرهنگ جهان شمول آگاهی عمومی را برانگیخت (اگر چه این بیداری باطنی یک دست و هم گون نیست و در برخی موارد در محتوا و پیامدهای آن تردیدها و ابهاماتی مشاهده می شود که در نهایت از شناخت به مفهوم واقعی کلمه فاصله گرفته و قابل تفکیک است)، بلکه با خود ممنوعیت هائی کمابیش حقوقی و کمابیش اخلاقی را به وجود آورد که همانند هر ممنوعیت دیگری نتایج متناقضی را در بر داشت : با توجه به ضرورتی که گفتمان نژادپرستانهٔ معاصر در دور زدن بیانات قالبی و خاص نازی ها می بیند (به استثنای اشتباهات کلامی ناخود آگاه) تا امکان معرفی خود، در رابطه با نازیسم، به عنوان غیر نژاد پرست و منتقل کردن نفرت نه روی یهودیان که روی اغیار دیگر تا جذابیت هائی که در در کند و کاو اسرار گمشدهٔ هیتلر نزد افراد مشاهده می شود که غالباً تابع رانش های اجباری compulsionnelle attirance ست.

با وجود این که گروه های جوانی مثل کله کچل ها Skinheads در تقلید نازلشان از نازی ها، سه نسل پس از آپوکالیپس، پدیده ای حاشیه ئی به نظر می رسد، به اعتقاد من باید آن را به عنوان یکی از اشکال خاطرهٔ عمومی در بطن نژادپرستی اکنونی بدانیم و به عبارت دیگر یکی از اشکالی بدانیم که خاطرهٔ عمومی وجوه فعال و برجستهٔ نژادپرستی کنونی را روی آن ترسیم می کند(مترجم : که کله کچل ها در واقع یکی از پدیده هائی هستند که خاطرهٔ جمعی از طریق آن پیوند خود را با تمایلات نژاد پرستانه و نتایج آن که به تاریخ گذشته تعلق دارد، بازنمائی و تأئید می کند) و به این معنا که نمی توانیم به سادگی و به صرف ایجاد ممنوعیت و یا موعظه سرائی (مترجم : موعظه در باب حقوق مدنی) از بند چنین معضلی رهائی پیدا کنیم.

بدون شک هیچ تجربهٔ تاریخی به خودی خود قادر نیست دوباره حیات فعال خود را تجدید کند، و می بایستی جهت درک جریان های نژادپرست در سال های هشتاد(۱۹۸۰) بین دعاوی ضد نازی در کلام و بحث، ناگفته ها و بازتولید اسطوره ئی نژادپرستانه (مترجم : بنابراین بین سه پدیده) مجتمعات قومی که مدّ نظر آنها هستند را، بر اساس کنش و واکنش خود این جریانات، به حساب بیاوریم. زیرا نژاد پرستی رابطه ای اجتماعی ست و تنها به هذیان افراد نژادپرست محدود نمی شود(۵). و باید دانست که حوادث باب روز در پیوند تنگاتنگ با آثار و رسوبات خاص گذشته هستند. بنابراین وقتی تنفر نژادی نسبت به اقوام مهاجر عرب را (مترجم : در فرانسه) مورد بررسی قرار می دهیم که چگونه برخی خصوصیات کلاسیک ضد سامی (ضد یهود) را باز تولید و تکرار می کند، چنین امری را نباید تنها به شباهت موقعیت بین یهودیان اروپا در کوران قرن های نوزدهم و بیستم و اقلیت های «عرب و مسلمان» در فرانسهٔ امروز محدود سازیم و نه حتی این که آنها را به نمونهٔ مجرد و انتزاعی «نژاد پرستی درونی» که در آن جامعه ای(افرادی که آن را تشکیل می دهند) بخشی از محرومیت ها و نگرانی هایش را فرافکنی می کند، بلکه می بایستی پرسش از جریان ضد سامی(ضد یهودی) را متوجه اشتقاقی سازیم که در نوع خودش بی نظیر است و در فراسوی هویت یهودی تجلی می کند، که متعلق به پیش زمینه ای کاملاً فرانسوی بوده و تجدید حیات آن در عصر هیتلر را تداعی می کند و همین قاعده در مورد علائم و نشانه های نژادپرستی استعماری (colonial Racisme) صدق می کند. اگر به اطرافمان دقت کنیم، مشاهدهٔ چنین واقعیت های دائمی چندان مشکل به نظر نمی رسد. نخست از این جهت که نظام استعماری فرانسه (استعمار مستقیم) کاملاً از بین نرفته است(سرزمین ها و اقوام بومی در مقام شبهه شهروند از دوران استعمار زدائی

برجا مانده اند). سپس از این جهت که استعمار نوین(Néo-colonialisme) واقعیتی گسترده و غیر قابل انکار است. و در نهایت امر و به ویژه موضوع تکراری و مهم نژادپرستی کنونی را مطرح می سازد : یعنی کارگران و خانواده های آنها هستند که از دوران استعمار و استعمار زدائی بازمانده و تمام تحقیر دوران استعمار و استعمار زدائی را به خود جذب می کنند و به همین منوال تمام کینه ای که به خاطر قدرت از دست رفته و به شرط این که نزد فرانسویان به شکل انتقامی فانتاسماتیک تجلی نکند هم آنان هستند که هدف چنین کینه و انتقامی قرار می گیرند. ولی این تداومات جهت روشن ساختن موقعیت کنونی کافی به نظر نمی رسند. زیرا چنین عواملی تحت تأثیر حوادث و تمایلات تاریخی بسیار گسترده در فضای ملّی هستند (بر اساس گروه های اجتماعی و تمایلات ایدئولوژیک). در اینجا باز هم بر اساس نحوهٔ کاملاً نامتناجنس با نازیسم، اشتقاقی صورت می پذیرد. بهتر بگوئیم : نوعی تقسیم بندی و اشتقاقی نسبتاً سریع ولی عمیقاً متناقض و مبهم به وقوع می پیوندد.

در نگاه اوّل ممکن است این گونه به نظر رسد که به عنوان مثال، نژاد پرستی استعماری شکل بارزی از «نژاد پرستی بیرونی» بوده و نسخه ای افراطی از بیگانه ستیزی یا [بیزاری از بیگانه] [ترس بیمارناک از بیگانه] xénophobie است که ترس و تحقیر را در هم آمیخته، و این گمان را تشدید ساخته و تداوم می بخشد که استعمارگران همواره علی رغم دعاویشان در مورد نظم دائمی و با دوام، در معرض تهدید مناسبات نیروهای برگشت پذیر قرار دارند و بر اساس تکیه به همین خصوصیت بوده است که بسیاری از نظریات به تفکیک نژاد پرستی استعماری از نژاد پرستی ضد یهود (ضد سامی) تکیه داشته و در عین حال ستم نژادی و نسل براندازی را از یک دیگر قابل تفکیک دانسته اند (که «راه حل نهائی» نازی به شکل قهقرائی ضد یهود را در بستر تاریخ منعکس می ساخت). به این ترتیب ما با دو نوع از گرایشاتی مواجه می شویم که با یک دیگر سازگاری و هم خوانی ندارند (نکته ای که نزد برخی، نه بدون یادآوری کنایه آمیز به ملّیت گرائی یهودی، به این برداشت منتهی شد که « ضد سامی به مفهوم نژاد پرستی نیست.» : از یک سو گرایش اوّل در جریان نژادپرست به حذف اقلیتی داخلی مبادرت می ورزد که از دیر باز نه تنها ادغام شده بلکه کاملاً به حوزهٔ فرهنگی و اقتصادی ملت های اروپائی تعلق داشته است، و از سوی دیگر گرایش دوّم در جریان نژاد پرست همچنان به حذف حقوق و سرانجام حق شهروندی و سهیم شدن در فرهنگ حاکم و قدرت اجتماعی در رابطه با اکثریتی اقدام می کند که با اعمال زور تابع خود ساخته و بر این اساس در راستای حذف دائمی آن حرکت می کند(نکته ای که مانع برقراری حاکمیت پدرسالارانه نیست، که به تخریب فرهنگ های بومی می انجامد و شیوهٔ زندگی و اندیشهٔ استعمارگر را به برگزیدگان ملت های استعمار شده تحمیل می کند).

با این وجود باید دانست که تصویر بیرونی مردمان «بومی» در استعمار، یا به طریق اولی بازنمائی آن به عنوان دور نمای نژادی، حتی اگر چنین درکی از نژاد گفتمان قدیمی «تفاوت» را به خود جذب کند، عنصر قابل توجیهی نیست، زیرا در واقع تماماً محصول فضای ایجاد شده در فتوحات استعماری و ساختارهای عینی اداری، کار اجباری، ستم جنسی و به همین منوال بر پایهٔ ساخت و ساز داخلی خاصی فراهم آمده است.

بدون در نظر گرفتن چنین موضوعی، در دوران تقسیم جهان بین ملل استعمارگر، تضاد مضاعف جریان جذب و حذف «بومیان» و شیوه ای که «بشریت- دون پایه» می بایستی تابعی از تصویر خود باشد، و به طور مشخص یعنی تابع تصویری که ملل استعمارگر برای آنها ترسیم کرده بودند، قابل درک نخواهد بود.

میراث دوران استعمار را در چگونگی ترکیب عقدهٔ برتری امپریالیست مشاهده می کنیم. اقشار استعمارگر نزد ملیت های مختلف (انگلیسی، فرانسوی، هالندی، پرتگالی، و غیرو) نظریهٔ برتری نژاد سفید و ضرورت دفاع از تمدن را در مقابله با توحش ابداع کردند. چنین تصویری از وظیفهٔ سنگین انسان سفید به شکل بارزی در ایجاد مفهوم مدرن در تشکل هوّیت اروپائی یا غربی و فراملیّتی شرکت داشته است. علاوه بر این همین اقشار استعمارگر هیچ گاه از آنچه که

کیپلینگ Kipling «بازی بزرگ» می نامد دست نکشیدند، به این معنا جنبش های شورشی بومیانشان علیه یک دیگر فرصتی بود تا با فرافکنی تصویر نژاد پرستی روی عمل استعماری رقیبانشان، ارزشها و برتری خودشان را رسمیت ببخشند. نظام استعماری فرانسه خود را «همگون ساز» می خواند و نظام استعماری انگلیس «احترام به فرهنگ ها» را مطرح می کرد. سفید پوست می تواند سفید پوست بدی باشد. هر ملّت سفید از دیدگاه معنوی سفید تر از بقیه است : «سفید ترین» : بدین معنا که درعین حال ممتازترین و جهانشمول ترین است، تضاد آشکاری که کمی دورتر بدان خواهم پرداخت.

وقتی روند استعمارزدائی شتاب گرفت، چنین تضادهائی تغییر شکل یافتند. استعمار زدائی از دیدگاه نظریه پردازان نه تنها به شکل کامل انجام نگرفته بود بلکه در عین حال در مسیر انحرافی حرکت می کرد. ولی در برخورد با وقایعی که به شکل نسبتا مستقلی روی دادند (ورود به عصر تسلیحات و شبکه های اطلاعاتی در سطح جهانی)، استعمار زدائی فضای سیاسی جدیدی را به وجود آورد : یعنی ایجاد وضعیت جدید نه تنها به تشکل فضائی انجامید که در آن ستراتیژی های مختلفی شکل گرفتند که در واقع تابع جریان سرمایه، تکنولوژی و پیام رسانی بود ، بلکه فضائی گشوده شد که در آن ملّت های متعددی به شکل عینی و ذهنی کاملاً تحت سیطرهٔ قوانین بازار قرار می گرفتند.

به این ترتیب هیأت ابهام انگیز درونی – بیرونی که از دوران فتوحات استعماری یکی از ابعاد ساختاری نژادپرستی را تشکیل می داد، دوباره باز تولید شده و در سطح گسترده ای فعال گردید.

امروز کاملاً عادی به نظر می رسد که شاهد تأثیرات «جهان سوم در منزل» باشیم که عبارت است از سرازیر شدن سیل مهاجران از مستعمرات قدیمی یا نیمه مستعمرات قدیمی به سوی مراکز کاپیتالیستی.

ولی چنین شکلی از پذیرش عامل خارجی در درون، چشم اندازی را ترسیم می کند که در آن مفاهیم «نژاد» و «قوم» به نوسان در می آیند، و تنها به شکل ذهنی و از روی تسامح می تواند از اشکال ظاهراً متناقض خارجی سازی عامل درونی قابل تفکیک باشد.

به خصوص آن چه که پس از خروج کمابیش کامل استعمارگران صورت گرفت و پس از تشکیل دولت هائی که خود را ملّی قلمداد می کردند (که در واقع ملّی بودنشان جای تردید بسیار داشت) ، در بستر وسیع جهان حاشیه ای حاصل آمد، زیرا در این صورت با تناقض حادی بین بورژواهای کاپیتالیست یا بورژوازی دولتی « غربی شده و غربی مسلک» و توده های بینوائی روبه رو می شویم که در دامان سنّت گرائی پرتابشان کرده اند(۲).

بندیکت آندرسن از این نظریه دفاع می کند که استعمارزدائی در جهان سوّم به گسترش آن چیزی نینجامید که برخی تبلیغات « ضد- نژاد پرستی» (ضد سفید، ضد اروپائی)(۳) می نامند (توجه داشته باشید که در اینجا ضد- نژادپرستی با خط فاصلی که در واقع آنها را به یک دیگر پیوند می زند، به مفهوم ضد نژادپرستی نیست، بلکه به مفهوم پاسخ نژاد پرستی سفید پوستان است، یعنی ضد نژاد پرستی سفید پوستان و یعنی ضد سفید پوستان. که در واقع به وقوع نپیوست.).

چنانچه بپذیریم که این نظریه پیش از گسترش اخیر اسلامگرائی افراطی نوشته شده است، می بایستی از خودمان بپرسیم که چه عاملی موجب دامن زدن به موج بیگانه ستیزی یا تنفر نسبت به خارجی ها در موقعیت فعلی شده است. ولی در هر صورت چنین بررسی کاملی نیست. زیرا اگر در افریقا، آسیا و امریکای لاتین «ضد- نژاد پرستی» «جهان سومّی» وجود ندارد، به عکس شمار قابل توجهی از نژادپرستی های ویرانگر داخلی بین ملّت ها و اقوام را در سطح نهادهای رسمی و مردمی مشاهده می کنیم و از طرف دیگر مشاهده می کنیم که حضور چنین نژادپرستی هائی در شبکه های اطلاعاتی و رسانه های جهانی تغییر شکل یافته و همواره افکار قالبی نژادپرستی سفید را تغذیه می کند و به این ترتیب به نظریه ای قدیمی تداوم می بخشد که گوئی سه چهارم از عالم بشریت قادر به ادارهٔ خود نیست. احتمالاً در چشم انداز چنین نظریهٔ قالبی و مقلدانه طرحی نهفته است که می خواهد به جای جهان قدیمی ملّت های استعمارگر و

حیطهٔ عملیاتی آنها(یعنی سه چهارم باقیمانده از جهان)، ساخت و ساز جهانی نوین را توسط دولت های ملّی فراهم سازد (که جملگی معرف نماینده و مظهر نهادهای بین المللی هستند)، ولی با عبور از مرزهائی که پیوسته در حال جابه جائی بوده و قابل تأویل و تقلیل به مرزهای دولتی و رسمی نیستند. زیرا که مرز مورد نظر، مرز نامحدود دو عالم بشری است : مرز بین فقر و ثروت، مرز بین بینوایان و مصرف گنندگان، مرز بین فقدان توسعه و پسا توسعه یافتگی. ظاهراً بشریت به دلیل حذف هیرارشی امپریالیست ها به وحدت توفیق یافته است : در واقع به عبارتی تنها امروز است که یک پارچگی عالم بشری به چنین شکلی تحقق یافته. ولی با این وجود چنین وحدتی متوقف است به گرایش های انفصالی و نا سازگار. در فضای اقتصادی جهان (L'économie-monde) که عملاً به سیاستی جهانی (la politique-monde) و ایدئولوژی جهانی (l'idéologie-monde) تبدیل شده است، تقسیم عالم بشریت به بشریت نازل و بشریت عالی از جملهٔ مقولات ساختاری بوده و قویاً بی ثبات به نظر می رسد.

پیش از این مفهوم بشریت، مفهومی ذهنی بود. ولی تمام پاسخ ها به این پرسش که « انسان چیست یا کیست؟» در اندیشه های نژاد پرستانه اصرار می ورزد، امروز هیچ پاسخی نیست که در تلاقی با چنین تقسیم بندی قرار نگیرد و هر چند که نا به هنجار به نظر رسد (٤). از چنین واقعه ای چه نتیجه ای می توان گرفت ؟ جابه جائی هائی را که بدان ها اشاره کردم، با عاریت گرفتن از اصطلاحی که در واقع به نیچ Neitsche تعلق دارد، می توانیم فرا ارزش های معاصر نژادپرستانه بنامیم(٥) که با شرایط اقتصاد عمومی گروه های سیاسی جوامع و باورهای تاریخی آنها مرتبط می باشند.

چنین جابه جائی هائی معرف روند شکل گیری خاص نژادپرستی هستند و نسبت آنها را با سنخیتشان آشکار می سازد و تجربیات انباشته شده را در سیر قهقرائی آن چه که «تعالیم بشریت» تصور می شود دوباره مرور می کند. در این مفهوم، به خلاف آن چه که یکی از دائمی ترین اظهارات ایدئولوژی برتری نژادی همواره به عنوان اصل مسلم مطرح می سازد، این «نژاد» نیست که خاطرهٔ طبیعی یا روان شناختی نزد انسان به شمار می آید، بلکه این نژاد پرستی است که یکی از دائمی ترین اشکال یادمان تاریخی جوامع مدرن را بازنمائی و نمایندگی می کند. این بینش نژاد پرستانه است که به آمیزش ساحت تخیلی گذشته با وقایع روز می پردازد، یعنی جائی که درک جمعی تاریخ بشریت گسترش می یابد.

از همین رو پرسشی که پیوسته در مورد غیر قابل تأویل و تقلیل بودن ضد سامی به نژادپرستی استعماری تجدید شده است، در واقع پرسشی بوده است که به دقّت مطرح نشده است. زیرا که هیچ کدام هیچ گاه کاملاً از یک دیگر جدا نبوده اند، و حالت ثابتی نداشته اند. ضد سامی و نژاد پرستی استعماری نیاکان مشترکی دارند که در تحلیل و بررسی ما روی اشکال پیشین آنها عملکرد پیدا می کند.

برخی علامات و نشانه های به جای مانده پیوسته علامات و نشانه های دیگر را غیر قابل رؤیت ساخته و در عین حال حاکی از نا گفته ها نیز می باشد. بنابراین منطبق ساختن مفهوم نژادپرستی به ضد سامی و به ویژه در انطباق آن با «نازیسم»، نزد نژاد پرستان کنونی، عملکردی شبیه به بهانه و گواهی جهت اثبات بی گناهی را پیدا می کند تا بیگانه ترسائی و بیگانه ستیزی که مهاجران را هدف گرفته است توجیه کرده، و به آنها اجازه می دهد که خصوصیت نژاد پرستانهٔ شان را نفی کنند.

ولی به عکس، تداعی معانی ضد سامی (ظاهراً و کاملاً رایگان) و نژادپرستی ضد خارجی مهاجر در بحث جریان های خارجی ستیز که امروز در اروپا گسترش می یابد حاکی از بیان عام ضد بشری (آنتی اومانیسم) نیست که ساختاری دائمی و هدفمند جهت حذف «غیر» به هر شکلی داشته باشد، و نه حتی این که به شکل منفعلی متأثر از سنّت سیاسی محافظه کارانه باشد (هر چند آن را ملّی گرا یا فاشیست بنامیم). بلکه به شکل خیلی مشخصتری و به شکل خیلی انحرافی تری تفکر نژادپرستی را ساخت و سامان می بخشد. علاوه براین چنین جریان نژاد پرستانه ای الگو های آگاه و

ناخودآگاهی را عرضه می کند : به این ترتیب خصوصیت کاملاً غیر قابل تصور نسل براندازی نازی در ترکیبات معاصر جای خود را باز می کند، و تمنّا و آرزومندی نسل براندازی و قتل عامی که در نژاد پرستی از نوع ضد ترک یا ضد عرب نهفته است را به شکل استعاری بیان می کند(٦).

ادامه دارد

یادداشت ها :

٢)هر یک از طبقات ملّت های جدید التأسیس در جامعهٔ قدیمی و استعماری تفاوت اجتماعی خود را براساس قومی ولی با فرهنگ های متفاوت تعریف می کند.

(٣Benedict Anderson, Imagined Communities, Reflections on the ororigin and speard of nationalisme, Verso Editions, Londres, 1983,P:129 sv.

٤) من فکر می کنم که این ساختار نظری از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است : زیرا بشریت توسعه یافته (بشریت عالی) همانهائی هستند که بیش از هر زمان دیگری به تحقیر نژادی نسبت به بشریت توسعه نیافته اشتغال داشته و اتفاق نظر پیدا کرده اند. از نقطه نظر چنین بشریت توسعه یافته ای، بشریت توسعه نیافته به طور مشخص به همان شکلی تعریف می شود آنها یک دیگر را تحقیر می کنند و برای همه، نژاد پرستی منتسب است به غیر. یا بهتر بگوئیم غیر مکان نژادپرستی ست. ولی خط فاصل بین توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی به شکل غیر قابل کنترولی در حال جابه جائی ست و به هیچ عنوان نمی توان به دقت گفت که این «غیر» کیست.

٥) مترجم : **فرا ارزش** را من برای ترجمهٔ کلمهٔ Transvaluation به کار بردم و این کلمه در قلب آثار نیچ واجد معنای مشخصی است و شاید بتوانیم بگوئیم که در شکل گیری اثر نیّتمند او جایگاه اساسی دارد. فرا ارزش به مفهوم ارزشیابی ارزش ها و فراتر رفتن از آنهاست. نیّمندی و یا هدفمندی اثر نیچ از این جهت است که او وظیفهٔ مشخصی را در آثار خود تعیین می کند. و این وظیفه را «فرا ارزش» Tranvaluation می نامد که شامل تخریب ارزشهائی می باشد که تا اینجا حاکم بوده اند و سپس خلق ارزشهای جدید. بنابراین پروژهٔ نیچ ارزیابی تمام ارزشهاست و چنین حرکتی معرف رفتاری است که در مقابل جهان و زبان می توان اتخاذ کرد. عملکرد «فرا ارزش» به علوم و روش های اخلاقی نیازی ندارد بلکه به تعبیر و تأویل نیازمند است.

٦) از همینرو مشکلاتی از قبیل «آموزش و حافظهٔ تاریخی» که نهادها و جوامع ضد نژاد پرست تلاش می کنند تا از عهدهٔ تهدیدات فعلی برآیند. به خصوص از این جهت که چنین جوامع و نهادهائی معتقد هستند که تداوم نمونهٔ نازی از پنهان نگاهداشتن قتل عام (ژنوسید Génocide) ناشی می شود. نهادها و بنگاههای تجدید نظر طلب (رویزیونیست) در این رابطه (یعنی ژنوسید نازی را) به عنوان ترفندی واقعی بکار می برند، از این جهت که به شیوهٔ خاصی بدون وقفه از اتاق گاز حرف می زنند که بیشتر مقرون به ابهات نفی اثباتی ست. افشاء ساختن پنهانکاری های نسل براندازی نازی توسط نژادپرستانی که ضد سامی های واقعی هستند متأسفانه جهت درک و بازشناسی وجه مشترک خصوصیات ضد سامی و ضد عرب کافی نخواهد بود. ولی نقاب برگرفتن از چهرهٔ دلتنگ نازیسم – (مترجم : ما ایرانیان اشک تمساح نیز می نامیم) - در گفتمان «رهبران» بازهم جهت شناسائی و روشن ساختن توده های نژاد پرست عادی کافی به نظر نمی رسد که در عمل جابه جائی که روی مطلوب نظرشان هر روزه بی آن که بدانند انجام می دهند. حداقل تا زمانی که این آموزش ضروری و توضیحات کامل دربارهٔ نژادپرستی معاصر به عنوان نظام فکری و به عنوان رابطهٔ اجتماعی، و متراکم در تمام تاریخ گسترش نیابد.

گاهنامهٔ هنر و مبارزه

۳۰ نومبر ۲۰۱٤

۱۹ مرداد[اسد] ۱۳۸۷

Etienne Balibar

Immanuel Wallerstein

Race, nation, classeenne

Les identités ambiguës

EDITION : La Découverte/poche 2002

(Traduction en persan par Hamid Mahvi)